

● در یک مجله ادبی ابتدا به سراغ شعرهایش می‌روم و بعد داستانش را. اما اگر بخوام فقط یکی را برگزینم، داستان را انتخاب می‌کنم.

گفت و گوی نشریه
پاریس دیویو با ریمند کارور
ترجمه آرش مهرداد



هنر، شکلی از سرگرمی است

کرات رخ نمی‌داد. ولی هر از گاهی غروبها می‌دلمش که خلوت کرده و برای خود کتاب می‌خواند. در خانه و خانواده‌ای که خلوت و تنهایی‌گزینی رواج نداشت، این اتفاق غیر مترقبه‌ای به حساب می‌آمد. متوجه شدم که این خلوت‌گزینی جزئی از وجود اوست، چیزی است که نمی‌شناختم و نمی‌دانستم و از طریق این کتابخوانی در تنهایی متجلی می‌شود. به این جنبه از خلیقات و نفس این کار او علاقه‌مند شده بودم. از او می‌خواستم تا آنچه را می‌خواند به صدای بلند بخواند تا من هم بشنوم، و او هم بی‌آنکه وقفه‌ای در خواندنش ایجاد کند، از هر جای داستان که بود چند دقیقه‌ای برایش می‌خواند و بعد از مدتی می‌گفت: «خب پسر، حالا برو دنبال کارها». و خوب، آن روزها همیشه کاری برای انجام وجود داشت. در آن ایام، به ماهگیری علاقه خاصی داشتم. کمی بعد به شکار اردک و مرغابی علاقه یافتیم. ماهگیری و شکار سخت مایه مسرت من می‌شد. آن قدر این کار را دوست داشتم که

دلم می‌خواست تجربه‌هایم را روی کاغذ بیاورم. کتابهایی که در آن ایام می‌خواندم، سوی رمانهای تاریخی یا داستانهای کارآگاهی میکی اسپلین، شامل دزدنش و مسابقه و زندگی دو طبیعت و مزاحه و رودخانه بود. در آن روزها داستانهایی درباره ماهیهایی که صید می‌کردم، یا ماهیهایی که از چنگم می‌گریختند می‌نوشتم و از مادرم می‌خواستم تا آنها را برایم تایپ کند. اما مادرم تایپ کردن بلد نبود، ولی یک ماشین تایپ کرایه کرد و به منزل آورد و با کمک همبیکر داستانهایم را به شکل خنده آوری تایپ کردم. آنها را به مقصد بولدر در ایالت کلرادو برای نشریه‌ای ارسال کردم. مسئولان نشریه داستانهایم را خوانده و پس فرستاده بودند، ولی همین هم خودش عالی بود. داستانهایم به جهان خارج رسیده بود به دست آدمهای مختلف - و خواننده شده بود. همین مایه مسرت من می‌شد. کمی بعد به یک آگهی در نشریه ریترز دایجست برخوردیم. تصویر مردی،



ظاهر آ نویسنده‌ای موفق، در این آگهی درج شده بود که در تأیید چیزی موسوم به «انستیتوی نویسندگی پالمِر» داد سخن می‌داد. سخت مجلوب آن شدم. باید برای عضویت در این انستیتو، ماهانه‌ای می‌پرداختم. بیست دلار پیش پرداخت و ماهی ده یا پانزده دلار به مدت سه یا سی سال، یا چیزی در این حدود. هر هفته کاری به دانشجو ارجاع می‌شد و مستولی وجود داشت که به پرسشها پاسخ می‌داد. چند ماهی به طور مرتب با این انستیتو کار کردم. کمی بعد، شاید به علت بی‌حوصلگی از ادامه انجام تکالیف سرباز زدم. والدینم هم دیگر پول ماهانه را نپرداختند. کمی بعد نامهای از انستیتوی پالمِر دریافت کردم که در آن نوشته شده بود اگر تمام شهریه‌ام را بپردازم، باز هم می‌توانم مدرک تمام دوره بدهم. به دنبال آن، والدینم را راضی کردم تا مانده شهریه را بپردازند؛ و درست در موعد مقرر گواهینامه را دریافت کردم و آن را به دیوار اتاقم آویختم. اما در تمام دورهٔ دبیرستان من و خانواده‌ام می‌دانستیم که باید پس از اتمام دبیرستان برای کار به کارخانهٔ چوب بری بروم. تاملتها از این فکر هیچ بدم نمی‌آمد و دوست داشتم ادامه دهندهٔ حرفهٔ پدرم باشم. او حتی از سرکارگر آنجا خواست تا کاری برای من در نظر داشته باشد. بعد از اتمام دبیرستان، شش ماهی در چوب بری کار کردم. اما از آن کار بیزار شدم و از همان هفتهٔ اول فهمیدم که این کاری نیست که حاضر باشم تمام عمرم را به آن بگذرانم. آن قدر دوام آوردم تا با پس اندازم یک ماشین و کمی لباس بخرم و برای خود زندگی مستقلی دست و پا کنم و زن بگیرم.

■ اما به دانشگاه هم رفتید. آیا همسران بود که از شما خواست تا راه تحصیل دانشگاهی را در پیش بگیرید؟ آیا در این زمینه تشویقتان می‌کرد؟ آیا خود او به دانشگاه معرفت و همین عامل انگیزهای برای تحصیل دانشگاهی در شما به وجود آورد؟ در این

زمان چند سالتان بود؟ گویا همسران نیز خیلی جوان بود.

□ در این موقع هیجده ساله بودم. همسرم شانزده سال داشت و به تازگی از دبیرستانی در ایالت واشینگتن فارغ التحصیل شده بود و اولین فرزندمان را حامله بود. او شاگردی ساعی بود و اطلاعات عمومی خوبی داشت و حتی زبانهای خارجی می‌دانست. از اینکه زبان لاتینی را می‌دانست، سخت متحیر بودم؛ چه زبانی! در سالهای اول ازدواج کوشید تا وارد دانشگاه معتبری بشود، که اصلاً کار آسانی نبود؛ دشوار می‌شد هم خانواده‌ای را اداره کرد و هم در دانشگاه معتبری درس خواند و هم خرج تحصیل را تأمین کرد. خانوادهٔ همسرم نیز پولی نداشتند که در اختیار او قرار دهند. او مدرسه‌اش را هم با استفاده از یک بورس تحصیلی تمام کرده بود. مادرش از من منتظر بود، و هنوز هم هست. همسرم فرار بود بعد از طی دورهٔ دبیرستان با استفاده از یک بورس دیگر وارد دانشگاه واشینگتن شورد و حقوق بخواند. حال آنکه به جایش با من ازدواج کرده و حامله شده بود. بچهٔ اول ما که به دنیا آمد، همسرم هفده ساله بود. در هیجده سالگی بچهٔ دوم را به دنیا آورد. خوب، چه بگویم؟ ما جوانی نکردیم، سالهای جوانی ما به بچه داری و کار گذشت. ناگهان خود را در نقشهایی یافتیم که راه و رسم بازی در آن نقشها را بلد نبودیم. ولی نهایت تلاش خود را به خرج دادیم و ثمرهٔ تلاش ما هم دستاوردهای خوبی بود، خیلی بهتر از آنچه می‌شد فکرش را کرد. او سرانجام دورهٔ دانشگاه را پشت سر گذاشت و حدود

دوازده یا چهارده سال بعد از ازدواج، لیسانس خود را از دانشگاه سن خوزه دریافت کرد.

■ آیا در این سالهای دشوار،

نویسندگی هم می‌کردید؟ □ شها کار می‌کردم و صبحها درس می‌خواندم. هر دو ما همواره در حال کار بودیم. همسرم کار می‌کرد، به بچه‌ها می‌رسید و به امور خانه می‌پرداخت. بچه‌ها را در ظرف روز به یک پرستار می‌سپردیم. سرانجام با درجهٔ لیسانس از دانشگاه چیکو فارغ التحصیل شدم و یک روز تمام وسایل زندگی را جمع کردیم و به شهر آیوا در ایالت آیوا رفتیم. یکی از استادانم به نام دیبک دی گفته بود که در آنجا یک کارگاه نویسندگی معتبر وجود دارد. دی یکی از داستانهای کوتاه و سه قطعه شعرم را به آنجا فرستاده و سرپرست کارگاه نیز با نصد دلار جایزه برایم در نظر گرفته بود.

■ با نصد دلار؟

□ گفتند که این بیشترین پولی است که می‌توانند بپردازند. در آن ایام پول زیادی بود. ولی ما درآیو نماندیم. گفتند که اگر بمانیم سال دیگر پول بیشتری خواهند داد، ولی نمی‌توانستیم بمانیم. من در ازای ساعتی یک یا دو دلار در کتابخانهٔ دانشگاه، و همسرم در یک رستوران کار می‌کرد. اگر می‌خواستم فوق لیسانس را بگیرم، باید یک سال دیگر در آنجا می‌ماندم؛ ولی نمی‌شد و در نتیجه به کالیفرنیا بازگشتم. این بار در ساکرامنتو اقامت کردم. به عنوان سرایدار شبانه در بیمارستانی استخدام شده بودم و سه سال تمام این شغل را حفظ کردم. کار بسیار مناسبی بود. فقط کافی بود شبی دو یا



سه ساعت کار کنم و حقوق هشت ساعت کار را بگیرم. کارهای خاصی بود که باید انجام می‌دادم و بعد از انجماد آنها می‌توانستم به منزل بروم و به کار دلخواهم بپردازم. یکی دو سال اول، هر شب به منزل می‌رفتم و به وقت معقولی می‌خوابیدم و می‌نوانستم صبح زود بیدار شوم و به نوبت‌نگی بپردازم. بچه‌ها به نزد پرستار خود و همسر من نیز به قصد کار از منزل خارج می‌شدند، و لاجرم بقیه روز تنها بودم و می‌توانستم روی داستانهایم کار کنم. این وضع عالی تا مدتی ادامه داشت. تا اینکه به جای اینکه به خانه بروم، به مشروب فروشی می‌رفتم. به این ترتیب می‌رسیم به سال ۱۹۶۷ یا ۱۹۶۸.

■ اولین داستانان چه موقع چاپ شد؟

□ در زمان دانشجویی. یک داستان کوتاه و یک شعر را برای دو نشریه مختلف فرستاده بودم. چه روز محشری! شاید یکی از بهترین روزهای عمرم بود. با همسر به تمام داستان‌ها سر زدیدم و نامه قبول هر دو مطلب را به همه نشان دادیم. این واقعه اعتبار و اعتماد به نفسی را که بسیار به آن نیاز داشتیم، برای ما به ارمغان آورده بود.

■ اولین داستانی که از شما چاپ شد، کدام بود؟ همین طور اولین شعر؟

□ داستانی بود موسوم به یک قطعه روستایی که در نشریه‌ای به نام وستونا هپو هاینیتی ریویو به چاپ رسید. نشریه ادبی بسیار خوبی است و انتشار آن توسط دانشگاه پوتا کماکان ادامه دارد. بابت چاپ داستان، پولی دریافت نکردم، اما مهم نبود. اولین شعرم که در نشریه‌ای چاپ شد، حلقه بودنی نام داشت که در نشریه تارگتو که در آریزونا انتشار می‌یافت، به چاپ رسید. این نشریه دیگر منتشر نمی‌شود، اما جالب اینجاست که در همان شماره، شعری هم از چارلز بوکوفسکی به چاپ رسیده بود، و بسیار خوشحال بودم که شعرم و شعر او در یک نشریه چاپ می‌شود. در آن موقع، او قهرمان رؤیاهایم بود.

■ آیا راست است که وقتی

برای اولین بار داستانی از شما در کنار داستان نویسندگان دیگر در کتابی به صورت منتخب داستانهای روز چاپ شد، تا صبح خوابتان نبرد؟

□ بله، صحت دارد. آن کتاب بهترین داستانهایی کوتاه نویسندگان آمریکایی نام داشت. اواخر دهه ۱۹۶۰ بود و هر سال چنین کتابی منتشر می‌شد. گردآورنده آنها خانمی به نام مارتا فالی بود و این کتابها را بیشتر تحت عنوان «مجموعه فالی» می‌شناختند. داستان من در مجلهٔ مهجوری که در شیکاگو چاپ می‌شد، انتشار یافته بود. روزی که کتاب به دستم رسید، آن را با خود به تخت بردم و بارها خواندمش و نگاهش کردم. راستش بیشتر نگاهش می‌کردم تا بخوانم، و تا صبح بیدار بودم.

■ در مقاله‌ای که در نشریهٔ

ژیویورک تایمز، بوک ریویو نوشته‌اید، در بحث بر سر اینکه چرا داستان کوتاه نویسی را بر رمان نویسی ترجیح داده‌اید، اشاره کرده‌اید که «مسائل زیادی هست که جای طرح آنها اینجا نیست. آیا در اینجا مایل به طرح این مسائل هستید؟»

□ هنوز هم فکر می‌کنم که طرح آنها الزامی نیست. البته این مسائل را در مقالهٔ «آتشها» که در نشریهٔ آنتیپس به چاپ رسید، مطرح کرده‌ام. در آنجا نوشتم که دست آخر هر نویسنده را بر اساس آثاری که نوشته است داوری می‌کنند، و نباید هم چنین باشد. وضعیتی که در هاشم نویسندگی است، اثر دیگری است! مسائلی است فرا ادبی. هیچ کس هیچ وقت از من نخواست تا نویسنده شوم. اما دشوار می‌شد هم ادامه حیات داد و مخارج را پرداخت و غذا برای بچه‌ها فراهم کرد و در عین حال در اندیشه نویسندگی و یادگیری شیوه‌های نوشتن بود. بعد از سالها تصدی حرفه‌های پوچ و بی‌معنا، بزرگ کردن بچه‌ها و تلاش برای نوشتن، به این نتیجه رسیدم که باید مطالعی بنویسم که به سرعت بتوانم به پایان برسانم. امکان نداشت بتوانم زمانی شروع

کنم، و دو یا سه سال از وقتم را صرف انجام همین یک کار بکنم. لازم بود چیزی بنویسم که به سرعت بتوانم بفروشمش و پولی به دست بیاورم، نه اینکه یک یا دو سال منتظر بازگشت پولش، در انتظار باشم.

لاجرم، به سرودن شعر و نوشتن داستانهایی کوتاه ترغیب شدم. به تدریج، این احساس به من دست می‌داد که زندگی من آن چیزی نیست که می‌خواستم. همواره با انبوهی ناکامی و سرخوردگی دست به گریبان بودم؛ می‌خواستم چیزی بنویسم، اما قادر نبودم زمان مناسب و گاه حتی جای مناسب را برای به روی کاغذ آوردن آن پیدا کنم. عادت کرده بودم که سوار ماشین شوم، از خانه دور شوم و همانجا پشت فرمان، دفترم را روی پام بگذارم و بنویسم. این مربوط به زمانی بود که بچه‌ها از آب و گل درآمده بودند. من نزدیک سی سال داشتم. کماکان از نظر مالی در وضعیت بدی بودیم و به رغم سالها کار طاقت‌فرسا، جز یک ماشین هیچ چیز دیگری نداشتیم. تحمل این وضع بسیار دشوار بود و از نظر روحی دچار افسردگی شده بودم. عادت مشربخواری هم مسئلهٔ تازه‌ای شده بود. کم و بیش نوشتن را کنار گذاشتم و به الکل رو آوردم. این هم جزئی از آن مسائلی است که جای طرح آنها اینجا نیست.

■ آیا ممکن است دربارهٔ مشربخواری باز هم حرف بزنید؟ بسیاری از نویسندگان هستند که گرچه دایم الخمر به حساب نمی‌آیند، اما زیاد مشروب می‌نوشند.

□ فکر نمی‌کنم تعداد آنان از صاحبان مشاغل دیگر بیشتر باشد. البته، همان طور که می‌دانید، در مورد مشروب و تأثیرهای آن بر تخیل، افسانه پردازیهایی زیادی شده است، ولی من در آن ایام اصلاً به این چیزها فکر نمی‌کردم. من به خود مشروب معتاد شده بودم. بعد از آنکه احساس کردم در زندگی به آن چیزهایی که می‌خواهم نرسیده‌ام، به مشروب رو آوردم. البته این را هم بگویم که کسی بالفطره به مشروب رو نمی‌آورد، ورشکسته نیست، یا دزد نیست و



- هر نویسنده‌ای نهایت تلاش خود را در نویسندگی به کار می‌برد و هدفش این است که تا می‌تواند خوانندگان فهمیده‌تر و بیشتری داشته باشد.
- در عین حال که اعتقاد دارم هنر چیز بسیار عالی‌ای است، سرگرم‌کننده هم هست.
- هنر نمی‌تواند تحولی در زندگی من پدید آورد.

دروغ نمی‌گوید.

■ یعنی شما همه این ویژگیها را داشتید؟
□ بله داشتم. و حالا ندارم. البته گهگاه، مثل همه، چاخانه می‌کنم.
■ چند وقت است که مشروب را کنار گذاشته‌اید؟

□ از دم ژوئن ۱۹۷۷. راستش را بخواهید، آن قدر که از بابت ترک مشروب به خود می‌بالم، از دستاوردهای دیگری که در زندگی داشتم نمی‌بالم.
■ مضرات دایم‌الکس‌می‌بودن چقدر بد بود؟

□ حتی تصور آن اتفاقاتی که در آن دوره از زندگی به سرم آمد، دردناک است. به هر چیزی و هر کاری که دست می‌زد، خرابش می‌کردم. گاه حتی کار به پاسگاه پلیس و اورژانس بیمارستان و دادگاه هم می‌کشید.

■ چگونه متوقفش کردید؟ چه عاملی به شما کمک کرد؟

□ فکر می‌کنم یکی از دوستانم به نام فردی‌ل از سر ویراستار سازمان انتشاراتی مک‌گراهیل بود، به طور غیرمستقیم به کمک آمد. او به من پیشنهاد کرد که در ازای مبلغی به عنوان پیش پرداخت، نوشتن رمانی را شروع کنم.

■ آیا تا کنون رمان نوشته‌اید؟

□ هنوز نه. به هر حال به منزله‌ای که تک و تنها در آن زندگی می‌کردم، رقت و تصمیم گرفتن دیگر مشروب ننوشم و سرانجام با زحمت زیاد توانستم از عهده این کار برآیم.
■ آیا هیچ فکر کرده‌اید که مشروب می‌تواند الهام برانگیز باشد؟

□ هرگز، به هیچ وجه! فکر می‌کنم پاسخ روشنی به این پرسش داده باشم.
■ پس منشاء داستانهایتان چیست؟ مشخصاً داستانهایی را

مدنظر دارم که ارتباطی با مصرف مشروب الکلی دارند.

□ داستانهایی که بیش از همه به آنها علاقه دارم، ارتباطی با جهان واقعی دارند. البته هیچ کدام از داستانهایم واقعاً «رخ نداده‌اند». ولی همواره عنصری یا عاملی هست که به من گفته شده یا شخصاً شاهدش بوده‌ام و از همانجا سر‌نخ را به دست آورده‌ام؛ مثلاً روزی همسرم به من گفت، «این آخرین کریسمس است که می‌توانی زهرمان کنی!» من در آن ایام دایم‌الکس‌می‌بودم، ولی این جمله بادم ماند. سالها بعد همین یک جمله را گرفتم و با تخیلاتم در هم آمیختم و داستانی به نام یک گفت و گوی جدی بر آن اساس نوشتم.

اما داستان مورد علاقه‌ام، اثر هر کسی که می‌خواهد باشد، تولستوی، چخوف، بری‌هانن، ریچارد فورد، هینگوی، آیزاک بائل، آ بی پی یا آن تایلر، داستانی است که در آن باره‌فای از «حلیت نفس» احساس شود. داستان - چه کوتاه و چه بلند در حلاء خلق نمی‌شود. یادم می‌آید در کنفرانسی با جان چیور، در دانشگاه آیوا شرکت داشتم. چیور گفت که سر شام با خانواده‌اش بگویم کرده بود و آن شب همه با اوقات تلخی به خواب رفتند. فردا صبح در دستشویی خانه‌اش یادداشتی از دختر کوچکش دید که در آن با املای نیمه درست و نیمه غلطی نوشته شده بود: «بدر عزیزم، لطفاً ترکمان نکن». همین موقع یکی از حضار از جا برخاست و گفت، «اما این بخشی از یکی از داستانهایی شماست» چیور هم پاسخ داد، «بله، هر آنچه می‌نویسم رنگ و بوی حدیث نفس دارد». البته این ادعا به معنای دقیق کلمه، ادعای معیبری نیست. ولی به هر حال هر آنچه می‌نویسم، تا حدی از حدیث نفس منبعث است. من از این داستانهای خوشم می‌آید و به اعتقاد من در جلد «اثر جک کرواک»، داستانهایی

سلین، آثار فیلیپ راک، آثار لارنس دارل، به ویژه چهار گانه اسکندریه، بخش اعظم داستانهای همینگوی به ویژه مجموعه داستانهایی کوتاه نیک آدامز، همین طور داستانهایی جان آپدایک، جیم مک کانکی و کلارک بلیز از نویسندگان جوانتر، حال و هوای حدیث نفس دارند. البته وقتی پای این مسئله به میان می‌آید، نویسنده باید بداند چه می‌خواهد و چه می‌کند. چنین نویسنده‌ای باید بسیار جسور، کاملاً ماهر و دارای قوه تخیلی بسیار عالی باشد و از طرح زندگی خود ابایی نداشته باشد. اما این خطر هم هست که نویسنده بیش از حد به دام بازیگری حدیث نفس بیفتد. به اعتقاد من، آبیترهای از کمی حدیث نفس و مقدار به مراتب بیشتری تخیل، بهترین ترکیب است.

■ آیا شخصیهایی از داستانهایتان قصد انجام کارهای مهمی دارند؟

□ فکر می‌کنم دست کم می‌کشند چنین کنند. اما کوشیدن و موفق شدن، دو امر متفاوت است. بعضی کسان می‌کوشند و موفق می‌شوند و اگر چنین شود، چه عالی! بعضی هم می‌کوشند و موفق نمی‌شوند. نوشتن درباره این افراد و مطرح کردن زندگی آدمهای ناموفق هم جلالتی خاصی دارد. در زندگی، بیشتر با این آدمها سرو کار داشته‌ام. فکر می‌کنم که آدمهای داستانهایم دوست دارند که کارهایشان مهم باشد و به حساب آید، ولی به جایی رسیده‌اند که خودشان هم می‌دانند چنین نیست. می‌خواهند همه چیز را درست و مرتب کنند، اما بدتر خرابش می‌کنند. ولی به تدریج بر اوضاع مسلط می‌شوند و نهایت تلاش خود را برای بهتر شدن به کار می‌بندند.

■ آیا سعادت خاصی در نویسندگی دارید؟ آیا زیاد روی هر داستان کار می‌کنید؟
□ در دورانی که می‌نویسم، هر روز این



کوچک میانه آمریکا، که به تصادف کتاسبی از او را در یکسای از قفسه‌های کتابخانه عمومی شهر پیدا می‌کند.

□ چه فکر جالبی! اما جز داستانهایی کوتاهی که در اوایل دوره نویسندگی نوشت، به نظر نمی‌آید که خواننده آرمانی او پسر جوانی در یک شهر کوچک میانه آمریکا باشد. این پسر جوان چه برداشتی از قشورس یا زوجه‌ها یا بازگشت خرگوش خواهد داشت؟ جان چپور زمانی گفته بود که برای «مردان و زنان فهمیده و بالغ» می‌نویسد، و برداشت من این است که

آبدایک نیز چنین خوانندگانی را در نظر دارد. هر نویسنده‌ای نهایت تلاش خود را در نویسندگی به کار می‌برد و هدفش این است که تا می‌تواند خوانندگان فهمیده‌تر و بیشتری داشته باشد. پس در وهله اول خوانندگان زیاد و خوب مطرح است. اما در ضمن نویسندگان همکاران خود را نیز در نظر دارند چه نویسندگانی که در گذشته‌اند و به ایشان علاقه داشتی، چه نویسندگانی که زنده هستند و امیدواری که داستان‌تان را بخوانند و از آن خوششان بیاید. ولی من آن پسر جوانی را که گفتید در نظر ندارم، هیچ کس دیگری را هم در ذهن ندارم، تمام فکرم معطوف به نوشتن است.

□ از آنچه می‌نویسید، چه مقداری را حذف می‌کنید و چه مقداری را دور می‌ریزید؟

□ مقدار زیادی حذف می‌شود. بر فرض اگر پیش نویس اول داستان چهل صفحه باشد، در نهایت شاید بیست صفحه از آن باقی بماند. راستش، مسئله نگهداشتن و دور ریختن نیست. من حذف و اضافه را دوست دارم و گاه چیزی را حذف می‌کنم، ولی چیزهای زیادی جانشین آن می‌سازم. عاشق کار حذف و اضافه کردن و ازها

داستانشان وحشتناک است، و خود من هم از آن نویسندگان هستم، مایه قوت قلب است.

■ بگوئید وقتی داستانی می‌نویسید، چه اتفاقی رخ می‌دهد؟ □ همان طور که گفته، پیش نویس اول را به سرعت می‌نویسم. گاه حتی جای مواردی را که باید بعدها سر فرصت بنویسم خالی می‌گذارم. این صحنه‌هایی است که به دقت نظر خاصی نیاز دارد. در واقع، دو پیش‌نویس اول، آنچه بیش از همه برایم اهمیت دارد، فراهم آوردن قالب کلی داستان است. در بازنویسهای بعدی، بقیه کارها انجام می‌گیرد. پیش‌نویس اول را که نوشتم، متن را تأیید می‌کنم. این کار سبب می‌شود تا متن به صورت تازه‌تری در برابرم قرار گیرد. از اینجاست که کار حذف و اضافه کردنها شروع می‌شود. در مورد شعر هم وضع به همین سان است، منتها با این تفاوت که گاه شده شعری را چهل تا پنجاه بار بازنویس کرده‌ام. داندل‌هال به من گفته است که گاه شعری را تا یکصد بار بازنویس می‌کند.

■ آیا در برابر خود مخاطب خاصی را مجسم می‌کنید؟ جان آبدایک می‌گوید که خواننده آرمانی او پسر جوانی است در یک شهر

کار را می‌کنم. و این روزها چه روزهای دلپذیری است. روزها یکی پس از دیگری می‌گذرد و اصلاً متوجه گذر زمان نمی‌شوم. گاه حتی یادم می‌رود که چند شبیه است.

روزهایی هم که نمی‌نویسم دچار تنبلی و رخوت می‌شوم. اما یاد گرفته‌ام که صبور باشم. روزهایی که کار می‌کنم، ساعتی منتضای، گاه ده یا دوازده یا حتی پانزده ساعت پشت میز می‌نشینم و این وضع تا چندین روز ادامه می‌یابد. بخش عمده‌ای از این اوقات به بازخوانی و تصحیح و بازنویس می‌گذرد. گاه داستانی می‌نویسم مدت‌ها سراغش نمی‌روم و پس از چندی دوباره روی آن کار می‌کنم. نوشتن پیش‌نویس اول داستان وقت چندانی نمی‌گیرد و معمولاً در یک نشست می‌نویسمش، اما بازخوانی و بازنویس و اصلاح دوباره آن است که وقت می‌گیرد. گاه داستانی را بیست بار و حتی سی بار بازنویس می‌کنم. تا به حال نشده که کمتر از ده یا دوازده بار بازنویس کرده باشم نویسندگان بزرگ جهان ادبیات هم چنین می‌کردند. تولستوی عاشق بازنویس بود. او حتی هنگام حروفچینی هم از این کار دست برنمی‌داشت. او جنگ و صلح را هشت بار بازنویس کرد و حتی هنگام حروفچینی هم تغییراتی در آن داد. این امر برای نویسندگانی که پیش‌نویس اول



هستم.

■ آیا ممکن است کسی از نویسندگانی که بر شما تأثیر گذاشته‌اند، یا نویسندگانی که آثارشان را ستایش می‌کنید، صحبت کنید؟

□ آنست همینگوی یکی از این نویسندگان است. به ویژه داستانه‌های اولش **گربه در باران**، **باد سه روزه**، **خانه سراز** و بسیاری دیگر. چخوف. گمان می‌کنم بیش از هر نویسنده دیگری می‌ستایم. البته داستانهایش، نه نمایشنامه‌هایش. نمایشنامه‌هایش به نظرم بسیار گند است. تولستوی. و به ویژه داستانه‌های کوتاه و رمانه‌های کوتاه، و **آنکارینا**. اما جنگ و صلح نه. خیلی گند است. **مرگ ایوان ایلیچ** را هم خیلی دوست دارم. همچنین **ایزاک**، **بابل**، **فلاتری اوکانر**، **فرانک اوکانر**. **دویشی‌های جیمز جویس**. **جان جیور**. **مادام بوادری**. سال گذشته این کتاب برنامه‌های فلوریا را درباره خواندم. جوزف کراد. **دور دستها اثر آپدایک**. و نویسندگانی که در این یکی دو سال اخیر با آثارشان آشنا شده‌ام. از جمله **تویبیا و لوف** که کتابش در **بلاغ شهیدان آمریکا** شمالی عالی است. **ماکس سات**. **جری ویلیامز**. **بابی ان مین**. **هرولد پینتر**. **وس**. **پریچت**. **سالها قبل** نامهای از چخوف خواندم و نکته‌ای در آن بود که نکاتم داد. نصیحتی به یکی از بسیار کسانی که به او نامه می‌نوشتند کرده بود: دوست من، لازم نیست حتماً درباره آمده‌های خارق‌العاده‌ای که کارهای عجیب و غریبی می‌کنند، داستان بنویسی (داستان‌های درس می‌خواندم و عاشق رمانه‌های بودم با شخصیت‌های فراتر از واقع). این نکته چشمم را باز کرد. کسی بعد نمایشنامه و چند داستان کوتاه از **ماکسیم گورکی** خواندم، که مؤید دیدگاههای چخوف بود. **ریچارد فورد** هم داستان نویس خوبی است. او اصلاً رمان نویس است، اما داستانه‌های کوتاه و مقالات خوبی هم می‌نویسد. از دوستانم است. دوستان زیادی دارم که به عنوان دوست بسیار عالی‌اند، و برخی از ایشان نویسندگان خوبی هم هستند، بعضی هم دوست بهتری‌اند.

■ اگر دوستی از شما در باره

اترش نظری خواست چه می‌کنید؟
□ امیدوارم چنین نکنند، چون اگر از من نظر نخواهد، من هم نظری نمی‌دهم. ولی اگر بخواید، طبعاً ناگزیرم نظرم را ابراز کنم. اما در این موارد جوری اظهار نظر می‌کنم که به دوستانم لطمه نخورد.

■ آیا هنوز شعر می‌گویید؟
□ گهگاه، اما نه به اندازه گذشته. دلم می‌خواهد اوقات بیشتری به شعر اختصاص دهم. اگر پنج یا شش ماه بگذرد و شعری ننوشته باشم، عصبی می‌شوم. گاه از خود می‌پرسم آیا باز هم قادر خواهم بود شعر بنویسم؟ در کتاب **آتشها** - به زعم خود - بهترین اشعارم را گرد آوردم.

■ سرودن شعر و نوشتن داستان چگونه بر هم اثر می‌دهند؟
□ تأثیر چندانی بر یکدیگر ندارند. گاه در حال و هوای شعر هستم، مجله‌ای ادبی که به دستم می‌رسد، ابتدا به سراغ شعرهایش می‌روم، بعد داستانهایش. اما اگر بخوایم فقط یکی را برگزینیم، داستان را انتخاب می‌کنم.

■ آیا شهرت باعث بروز تغییراتی در شما شده است؟

□ این واژه ناراحتی می‌کند. اما من نویسندگی را با حداقل انتظارات آغاز کردم. به همین خاطر، اینهمه توجه مستمر مایه تعجب می‌شود. اما این را هم بگویم که این شهرت با خود اعتماد به نفس همراه آورده که در گذشته از آن بی بهره بودم. این اتفاق سبب شده تا اواده عرضه کارهای بهتری در من پدید آید. انگیزه خوبی بوده‌است.

■ چه کسی قبل از همه آثارتان را می‌خواند؟

□ تنس گالاگر شاعر. او دید بسیار خوبی دارد. ولی من تا به شکل نهایی داستانی یا شعری نروسم، چیزی به او نشان نمی‌دهم.

■ آیا علاقهای به فیلمنامه نویسی دارید؟

□ به موضوع بستگی دارد. این اواخر، همکاری مایکل چیتو، فیلمنامه‌ای در مورد زندگی داستایوسکی نوشتم. از موضوع خوشم آمده بود. و البته پول زیادی هم گیرم آمد.

■ آیا از خوانندگان خود نامه

دریافت می‌کنید؟

□ نامه، نوار، و گهگاه عکس. یکی از خوانندگانم نوری برایم فرستاده حاوی شعرها و آنگه‌هایی که بر اساس داستانه‌هایم ساخته است.

■ آیا انتظار دارید که با داستانه‌های خود تحولی در خوانندگان ایجاد کنید؟ آیا اصلاً اعتقاد دارید که داستان بتواند کسی را عوض کند؟

□ واقعاً نمی‌دانم. شک دارم. فکر نمی‌کنم تحول خاصی در کسی به بار بیآورد. شاید اصلاً تغییری ایجاد نکند. هر چه باشد، هنر شکلی از سرگرمی است، مگر نه؟ آن هم برای هر دو طرف: خالق و مخاطب. البته نوعی لذت معنوی هم در کارهست. در عین حال که اعتقاد دارم هنر چیز بسیار عالی‌ای است، در عین حال سرگرم کننده‌است. پادم می‌آید بیست و چند ساله که بودم و نمایشنامه‌های **ایسترنبرگ**، رمانی از **ماکس فریش**، شعری از **ریلکه**، قطعه‌ای موسیقی از **بارتوک** یا برنامه‌ای هنری از **تلویزیون** که می‌دیدم، انتظار داشتم تحولی در من پدید آید یا تغییری بکنم. اما کمی بعد متوجه می‌شدم که قرار نیست تغییری رخ دهد. این اتفاق ناگوار بود، اما من دانستم که هنر نمی‌تواند تحولی در زندگی من پدید آورد. **نیزاک دینش** می‌گوید که هر روز چند ساعتی پشت میز می‌نشست و بی‌هیچ امید یا دل‌سردی خاصی، به نوشتن می‌پرداخت. این حرف خیلی به دلم نشست. آن ایامی که یک رمان یا یک نمایشنامه یا شعری می‌توانست اندیشه‌های مردم را درباره جهان پیرامون ایشان یا خود ایشان تغییر دهد، سپری شده است. شاید داستان نویسی درباره آدمه‌هایی خاص‌تر زندگی خصوصی را از سرمی‌گذرانند، فرصتی فراهم آورد تا عرصه‌های خاصی از زندگی بهتر درک شود. یک داستان خوب می‌تواند یک خبر خوب باشد. اما فکر نمی‌کنم بتواند زندگی کسی را عوض کند، تحولاتی سیاسی در او پدید آورد، محیط زیست ما را از انهدام برهاند و غیره. از سوی دیگر، فکر نمی‌کنم که اصلاً قرار بوده است که داستان یا شعر یا نمایشنامه چنین رسالتی داشته باشد. □
گفت و گو از **مونا سیسون** و **لوئیزا زبای**

